

آن دل که گم شده‌ست، هم از جانِ خویش جوی
آرام جانِ خویش، ز جانانِ خویش جوی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۰۵

دل گمشده ات را از جان خودت بخواه، دل اصلی ما که از جنس خداست گم شده. اون دل را از کجا جست‌وجو کنم؟ از آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد؟ نه. از فضای گشوده شده درون خودم. از چی آرامش می‌خواهی؟ از آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد؟ از آن آرام جانت را می‌خواهی؟ آن که بدتر جانت را بی‌آرام می‌کرد. پس الان فضا را باز کن دل گمشده و آرام جانت را از «جانانِ خویش جوی» یعنی از خدا جوی، از زندگی جوی.

اندر شکر نیابی ذوق نبات غیب
آن ذوق را هم از لب و دندانِ خویش جوی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۰۵

ذوق نبات غیب را از چی می‌خواهی؟ از شکر دنیایی؟ از آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد؟ که خیلی شیرین است؟ از پولت، مقامت، از بعضی آدم‌ها که با آن‌ها همانیده‌ای؟ از هر چیزی که تو فکر می‌کنی آن نباشد، نمی‌توانی زندگی کنی؟ در آنها نمی‌توانی ذوق شیرینی خدا را پیدا کنی، نبات غیب را پیدا کنی. آن ذوق را هم که دنبالش هستی، از لب و دندانِ خودت بجو، از خود اصلیات. حالا خود اصلیات یواش‌یواش داره از همانیدگی‌ها جدا می‌شود.

دو چشم را تو ناظرِ هر بی‌نظر مکن
در ناظری گریز و ازو آن خویش جوی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۰۵

«دو چشم را» یعنی چشمِ عدمت را، ناظر آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد نکن، یعنی ذهنت را نیاور به مرکزت. بی‌نظر که من‌ذهنی‌ست، هشیاری جسمی دارد، اگر آن را بیاوری به مرکزت هشیاریات جسمی می‌شود. پس برای رهایی از این من‌ذهنی «در ناظری گریز»، «ناظر» همین فضای گشوده‌شده است که به‌صورت ناظرِ ذهنت را نگاه می‌کند.

اما ما آن ناظر را پیدا نمی‌کنیم، چرا؟ برای این‌که با سبب‌سازیِ ذهن می‌خواهیم به حضور برسیم. پس آن جنس و آن خودت را، این لحظه خودت را، زندگی خودت را، اصل خودت را از او بجوی، نه از آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد. آن در درون ماست، نه در بیرون، در فضای گشوده‌شده است.

ره آسمان درون است پر عشق را بجنبان
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱

با سپاس فریده از هلند 🌷